

# آشنای کودک

برای فرزندان دبستان شما

مرداد ۱۴۰۳

ویژه نامه اربعین







# بچه های جهان



من در هند زندگی می‌کنم. کشور من بزرگ و سرسبز است. دومین کشور پرجمعیت دنیاست. برای همین، همه‌جور آدم در آن پیدا می‌شود و از هر دین و آیین، پیروانی در آن زندگی می‌کنند.

من یک کودک شیعه هستم که در اینجا زندگی می‌کنم.

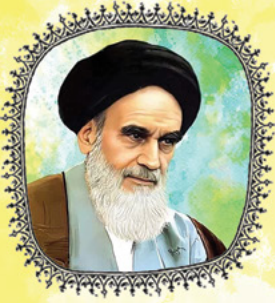
مردم هند مثل همه مردم ایران، امام حسین علیه السلام را دوست دارند. برای همین در دهه عاشورا بیشتر شهرها سیاه‌پوش می‌شود. مردم در عزای آن امام شهید بر سینه می‌زنند و عزاداری می‌کنند.

حتی بسیاری از پیروان آیین بودایی و مسیحی هم در مراسم ما شرکت می‌کنند؛ چون امام حسین علیه السلام را مرد آزاده‌ای می‌دانند که برای آزادی و رهایی انسان‌ها قیام کرده است.

• برگ‌گی از دفتر خاطرات یک کودک هندی







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 المیزان



## آشنای کودک

مدیر مسئول: کاظم زنگنه  
 مدیر داخلی: هادی عبدالرحیمی

### فهرست

- ۲ یک هدیه‌ی زیبا
- ۳ زیباترین هدیه برای بهترین دوست
- ۴ گنجشک‌ها و گنبد آبی
- ۹ رنگ آمیزی
- ۱۰ دانه‌ی خوش شانس
- ۱۲ شعرهای کوچولو
- ۱۴ نویسنده شو
- ۱۶ بچه‌ها و پول
- ۱۸ ماخونیک ، لی‌لی پوت ایران
- ۲۰ با هم بسازیم
- ۲۳ یادگاری
- ۲۶ بچه‌ها عاشق امام حسین علیه السلام هستند
- ۲۸ اختلاف رو پیدا کن
- ۳۰ کفش دار روضه
- ۳۲ خاطره‌ی روز اربعین
- ۳۳ مانند نمونه به هم وصل کن
- ۳۴ ببر و بچسبان
- ۳۵ سبب بهار
- ۳۶ فیل کوچولو و باران سنگ
- ۴۰ نگهداری از زمین
- ۴۴ آشنایی با کشورهای اسلامی
- ۴۶ میوه‌شناسی
- ۴۸ جدول



با همکاری مجله ملیکا (ماهانامه فرهنگی کودکان)

# بک هدیه زیبا

- تتق. تتوق! تتق تتوق!

از خوشحالی خوابم نمی برد. قطار به سرعت پیش می رود و به قول مامان، شب جا می ماند. بوق قطار بلند می شود. مامان و بابا خواب هستند. آهسته می روم کنار پنجره. جایی دیده نمی شود. جز چراغ هایی که آن دورها روشن است. دوست دارم زود صبح شود و قطار به مشهد برسد. از وقتی پدر آمده بود خانه و گفته بود: «برای زیارت آقا امام رضا علیه السلام می رویم مشهد». همه خندیدیم. بابا همیشه می گفت: «یک هدیه ی خوب پیش من دارید». از او تشکر کردیم. در فکر هستم که پدر می گوید: «دختر خوبم! برو خواب، فردا سر حال نیستی. اگر حالا نخوابی، توی حرم چُرت می زنی!» می روم کنار مامان دراز می کشم. چشمانم را می بندم و خودم را به خواب می زنم و فکر می کنم قطار لالایی می خواند.

با صدای مامان بیدار می شوم. قطار ایستاده است. می رویم بیرون و سوار تاکسی می شویم. با دیدن گنبد طلایی فریاد می زنم: «حرم آنجاست». مامان اشکش را پاک می کند. بابا دستم را با مهربانی فشار می دهد. احساس لذت می کنم. گنبد مثل خورشید می درخشد و بزرگ تر می شود. پدر آهسته سلام می دهد و رو به مامان می گوید: «خدا کند زنده باشیم و روزی مثل امروز برویم دیدن آقا».

می پرسم: «مگر آقا زنده است؟! خانه اش کجاست؟»

پدر می خندد و می گوید: «دخترم! آقا امام زمان علیه السلام را می گویم که همه منتظر هستیم تا وقتی آمد مثل امروز خوشحال باشیم و جشن بگیریم».



## زیباترین هدیه برای بهترین دوست

عزیزانم! اگر بخواهید برای بهترین دوستتان، امام زمان عج هدیه‌ای بفرستید چه کاری می‌کنید؟

نامه‌های زیبا و نقاشی‌های خوشگل خود را درباره این موضوع برای ما بفرستید. در آثاری که برای ما می‌فرستید حتماً نام و نام خانوادگی، نام پدر، سن خود و شماره تماس مربوط به پدر یا مادرتان را بیاورید. منتظر کارهای قشنگ شما هستیم.

از پدر یا مادرتان بخواهید تصویر نوشته‌ها یا نقاشی‌های شما را به نشانی زیر ارسال کنند. ●

<https://shamiim.ir/naghashi>



هر نفر فقط می‌تواند حداکثر ۳ عکس یا نقاشی ارسال کند.



# کنجشک‌ها و گنبد آبی

○ محدثه رضایی

سلام بر امام زمان علیه السلام  
آقای مهربان! از خدا بخواه عارفه با من آشتی کند. آخر دیروز دلش را شکستم. وقتی از من خواست دفتر ریاضی‌ام را به او بدهم تا تمرین‌هایی را که عقب افتاده بود بنویسد، به او ندادم. باور کنید آقایان! این کار من از روی بدجنسی نبود. اگر دفترم را به او می‌دادم، خودم تمرین‌های بعدی را عقب می‌افتادم. آقایان! از خدا بخواهید عارفه دیگر از دست من ناراحت نباشد! من او را مثل یک خواهر دوست

دارم.

قربان شما- نرگس





نرگس نامه‌اش را تا زد و در چاه مسجد جمکران انداخت و با چشم‌هایش دنبال عارفه گشت. دوستانش هر کدام گوشه‌ای نشسته بودند و آن‌ها هم داشتند به امام زمان نامه می‌نوشتند. عارفه را خیلی زود پیدا کرد؛ یک چادر نماز با گل‌های ریز صورتی پوشیده بود. چقدر آن چادر نماز به او می‌آمد. نشسته بود زیر یکی از درخت‌های کاج کنار چاه و داشت با مداد به پیشانی‌اش می‌زد. همیشه هنگام نوشتن انشاء یا جواب دادن به سؤال‌های امتحان همین کار را می‌کرد.

نرگس تکیه داد به درخت کاجی که کنارش بود و زل زد به آن گنبد آبی که با آسمان یکی شده بود. یک عالم گنجشک با سروصدا بالای سرش جیک‌جیک می‌کردند. پس از مدتی دوباره نگاه کرد به عارفه.

عارفه داشت تند و تند نامه می‌نوشت. حتماً جمله‌های قشنگی مثل جمله‌های قشنگ انشایش به ذهنش رسیده بود. زیر لب گفت: «آخ که چقدر دوستت دارم!» و آه کشید.

یکی از هم‌کلاسی‌هایش که داشت به طرف چاه می‌رفت تا نامه‌اش را در آن بیندازد با دیدن او گفت: «چرا این قدر ناراحتی؟ پس عارفه کو؟»

نرگس چیزی نگفت. دوست نداشت کسی متوجه شود که آن دوتا با هم قهرند. به بچه‌ها نگاه کرد. دوتا دوتا با هم می‌گفتند و می‌خندیدند. کاش الان عارفه

کنارش بود. دیروز هر قدر خواسته بود از دلش دریاورد نتوانسته بود. نرگس دوباره به گنبد آبی نگاه کرد. گنجشکی از درخت بالای سرش پر زد و رفت طرف گنبد آبی. دیروز زنگ آخر، عارفه

کیفش را برداشته بود و زود از کلاس زده

بود بیرون. برای همین دیروز نرگس تنها به خانه برگشت.

چقدر در خیابان با دیدن

مغازه‌های کتاب‌فروشی

و لوازم‌التحریر دلش

گرفته بود. هر روز با

عارفه پشت و بترین

آن‌ها می‌ایستادند و

نگاهشان

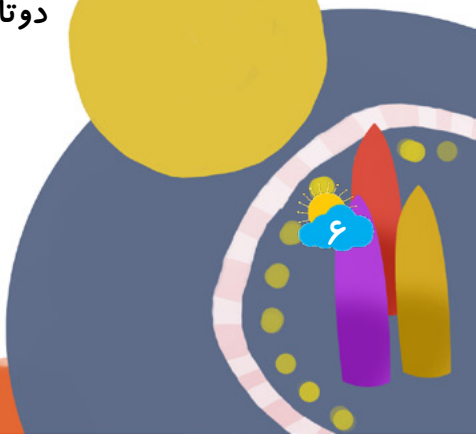


می کردند، اما بدون عارفه با دیدن آن‌ها دل نرگس می گرفت. دوست داشت او هم کنارش باشد و به آن جامدای بزرگ که شبیه آدم آهنی بود نگاه کنند یا به آن تراشی که شبیه تُنگ ماهی بود و تویش پر از آب و صدف بود و ماهی‌های کوچک پلاستیکی.

با صدای خانم معلم به خودش آمد. «بچه‌ها! عجله کنید! به صف بایستید. می‌خواهیم برویم داخل مسجد برای خواندن نماز». یک دسته گنجشک جیک‌جیک‌کنان پر زدند طرف گنبد. همه‌ی بچه‌ها به صف ایستادند. عارفه هم با چادر نماز سفید و گل‌گلی‌اش در صف ایستاد. چقدر نرگس دوست داشت برود و کنار او بایستد. خانم معلم دوتا دوتا بچه‌ها را کنار هم می‌گذاشت. به عارفه که رسید، گفت: «نرگس کجاست؟ نرگس! بیا اینجا بایست!»

قلب نرگس تندتر از قبل شروع به زدن کرد. دوید و با خنده کنار عارفه ایستاد و به او نگاه کرد. به لپ‌هایش که بین چادر سفید بیشتر گل انداخته بود. عارفه اما نگاهش نکرد. قلب نرگس در هم فشرده شد. دوست داشت به او بگوید که چقدر با آن چادر نماز قشنگ شده است، اما خجالت می‌کشید. گفت: «به خدا می‌خواستم دفترم را بهت بدهم، مهلت ندادی!» عارفه باز هم چیزی نگفت. بغض گلوی نرگس را گرفت. چشم‌هایش از اشک گرم شد. فوری مقنعه‌اش را جلو کشید و سرش را آن طرف کرد تا عارفه اشک‌هایش را نبیند، اما عارفه متوجه شد. همیشه وقتی نرگس می‌خواست گریه کند، برای این که کسی متوجه نشود، همین کار را می‌کرد. عارفه دلش طاقت نیاورد. دست انداخت گردن نرگس و گفت: «باشد نازک نارنجی!» -آشتی! آشتی!

قلب نرگس دوباره تندتر تپید. لبخند زد.  
عارفه دست او را گرفت  
و گفت: «در نامه‌ام از امام  
زمان خواستم که معدل  
دوتایی‌مان امسال بالای

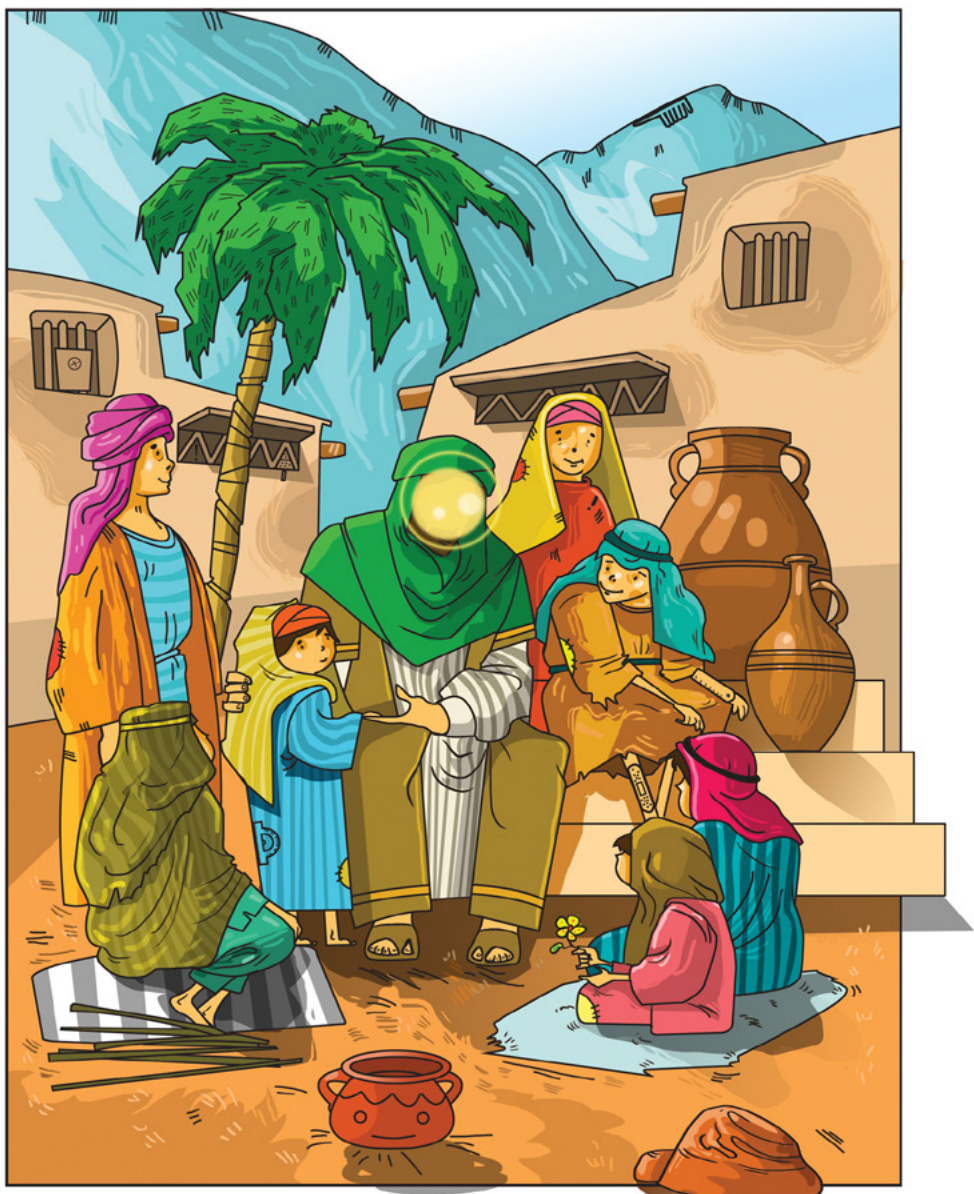




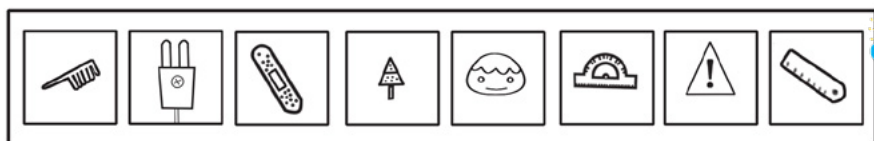
۱۸ شود. تو چی برای من دعا کردی؟  
 نرگس به او نگاه کرد و خندید: «آه چه جور هم! همین الان دعایم  
 مستجاب شد. قهرو خانم!»  
 آن وقت دوتایی زدند زیر خنده. نرگس گفت: «راستی چقدر با این  
 چادر نماز قشنگ شده‌ای!»  
 عارفه گفت: «چادر نماز تو هم خیلی بهت می‌آید!»  
 خانم معلم گفت: «عارفه! نرگس! سریع‌تر! از بقیه عقب نمانید.»  
 دو تا گنجشک با هم از روی درخت کاج پر زدند طرف گنبد آبی.



پیامبر اکرم ﷺ بچه‌ها را خیلی دوست داشت. کنارشان می‌نشست  
و گاهی به آن‌ها هدیه‌هایی می‌داد.



تلاش کن تصاویر زیر را در نقاشی بالا پیدا کنی. اگر دوست داشتی  
از بزرگ‌ترها هم کمک بگیر.







با توجه به تصویر کوچک سمت راست  
تصویر این نقاشی را رنگ آمیزی کن.



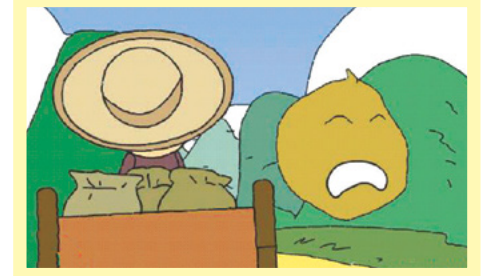
# دانه‌ی خوش شانس

مترجم: آرزو رضانی

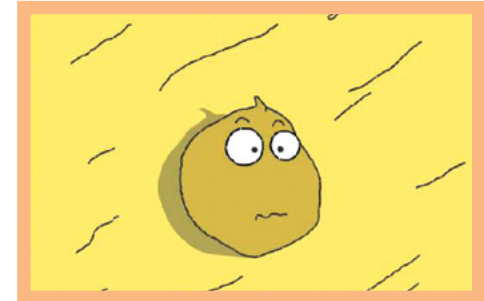
سال‌ها پیش کشاورزی محصولات خود را در کیسه می‌ریخت و به شهر می‌برد تا بفروشد.



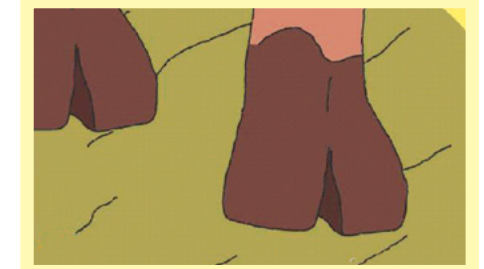
ناگهان چرخ گاری از روی سنگی بزرگ گذشت و تکان محکمی خورد. یکی از دانه‌ها از کیسه بیرون پرید و در زمین خشک و داغ افتاد.



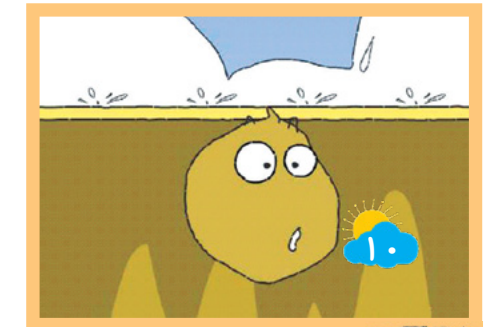
دانه با خود گفت: «من می‌ترسم؛ من به یک جای امن در زیر خاک احتیاج دارم».



سپس گاوی از آن جا رد شد و پایش را روی دانه گذاشت. دانه به داخل زمین فرو رفت.



دانه گفت: «من تشنه هستم و احتیاج به کمی آب دارم تا رشد کنم. سپس باران بارید.»





صبح روز بعد ، دانه جوانه زد. جوانه تمام روز آفتاب گرفت و بزرگ و بزرگ تر شد.



روز بعد یک برگ کوچک در آورد. او نیاز به نور خورشید داشت تا رشد کند.



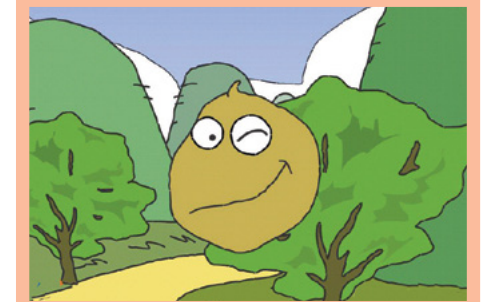
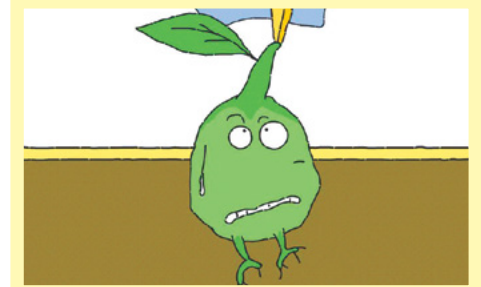
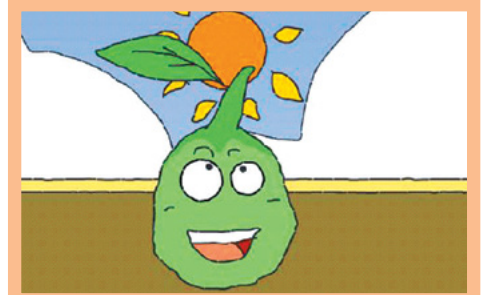
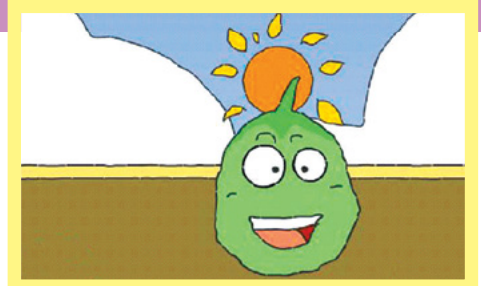
یک روز یک کلاغ گرسنه می خواست دانه را بخورد، اما ریشه های دانه به او کمک کرد تا خودش را در خاک محکم نگه دارد.



سال های زیادی با تابش خورشید و بارش باران گذشت. دانه ی کوچک رشد کرد و یک گیاه شد، گیاه رشد کرد و یک درخت شد.



امروز وقتی شما بیرون شهر می روید می توانید آن درخت بزرگ را ببینید. آن درخت خیلی قوی شده و می تواند میوه های زیادی تولید کند.



# شعرهای کوچولو

قهر  
همه جا دعوا هست  
قهر بین ما هست  
ولی من خوشحالم  
قهر ما کوتاه است

○ شاعر: یحیی علوی فرد



لواشکی  
راه می افتم بروم  
مغازه ی لواشکی  
راه می افتد از لبم  
آب دهان یواشکی



نارنگی  
خوش مزه و زیباست  
هر میوه بارنگی  
اما هوس کردم  
امروز نارنگی





مادر خوب  
تو آسمانی  
مادر خوبم  
با تو قشنگ است  
صبح و غروبم

نی نی و بابا  
نی نی ما خواب است  
بغل بابا جان  
آن دو با هم هستند  
مثل فیل و فنجان



هدیه  
چه کار خوبی  
چقدر شادم  
کتاب خود را  
به هدیه دادم



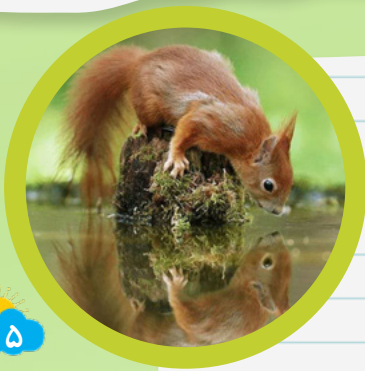
\* انتخاب‌هایی از کتاب لواشک، انتشارات عمو علوی

# نوېسنډه شو

خوبه و با دقت به هر کدام از عکس‌ها نگاه کن و بعد تلاش کن  
برای هر تصویر یک یا چند جمله مناسب بنویسی.







# بچه‌ها و پول

○ غلامرضا حیدری ابهری

## چرا می‌گویند دانش، از پول و ثروت بهتر است؟

پول و ثروت را دزدان می‌توانند بدزدند، اما علم و دانش را کسی نمی‌تواند بدزدد. پول و ثروت، با خرج کردن کم می‌شود، ولی علم و دانش با خرج کردن کم نمی‌شود. منظور از خرج کردن دانش، آموختن آن به دیگران است. علم و دانش، عقل و فهم آدم را زیاد می‌کند، ولی پول و ثروت، عقل و فهم آدم را زیاد نمی‌کند. برای همین می‌گویند «دانش، از پول و ثروت بهتر است.»

## آیا پول دارها آدم‌های پوی اند؟

نه، آن‌ها هم مثل بقیه‌ی مردم‌اند؛ بعضی از آن‌ها خوب و بعضی از آن‌ها بد هستند. پول‌دارهای خوب کسانی‌اند که با کار و کوشش پول‌دار شده‌اند و به فقیران و نیازمندان هم کمک می‌کنند. پول‌دارهای بد هم کسانی‌اند که با دزدی و گران‌فروشی و گول زدن مردم به پول و ثروت رسیده‌اند و به فقیران و نیازمندان هم کمک نمی‌کنند.





## اگر پولی روی زمین دهبیم چه کارکنیم؟

اگر پولی روی زمین دیدیم، بهتر است آن را بر نداریم. شاید صاحبش بیاید و آن را بردارد. اگر ما آن پول را برداریم، صاحبش دیگر نمی‌تواند آن را پیدا کند.

## آیا به جای کار کردن، مردم می‌توانند در خانه بنشینند و فقط دعا کنند؟

نه، دعا جای کار کردن را نمی‌گیرد و خدا دعای افراد تنبل را نمی‌پذیرد. خدا به حرف آدم‌هایی که از کار فرار می‌کنند، گوش نمی‌دهد. این دعاها فایده‌ای ندارند.

## ولخرجی یعنی چه؟

ولخرجی یعنی بیش از اندازه پول خرج کنیم و چیزهایی بخریم که به آن نیاز نداریم. ولخرجی یعنی تند تند از پدر و مادرمان پول بگیریم و پشت سر هم بستنی، شکلات، بادکنک، لواشک، ماشین پلاستیکی و توپ بخریم. ●

چند انتخاب از کتاب «خدا، پول، بچه‌ها»  
قم: انتشارات جمال



# ماخونیک، لی لی پوت ابران

روستا بشوید، باید کمرتان را خم کنید؛ چون در ورودی بیش تر خانه‌ها ۶۰ تا ۸۰ سانتی متر است. خانه‌ها هم کوچک و نُقلی است؛ چون هوا خیلی سرد است و مردم مجبور بوده‌اند برای گرم کردن خانه‌هایشان آن را کوچک و کم ارتفاع بسازند. بیش تر مصالح به کار رفته در خانه‌ها هم سنگ و چوب و هیزم است. در قدیم اندازه بلندترین خانه روستا ۱۵۰ سانتی متر بوده است. مردم ماخونیک تا پنجاه سال پیش، چای نمی نوشیدند، شکار نمی کردند و اصلاً

این روستای عجیب و غریب که یکی از شگفت‌انگیزترین روستاهای دنیاست، در استان خراسان جنوبی قرار دارد. ساکنان ماخونیک، مهاجران افغانستانی هستند که خیلی سال پیش به این منطقه مهاجرت کرده‌اند. در قدیم قد مردم این روستا بیش تر از ۱۴۰ سانتی متر نبوده؛ چون ازدواج‌های فامیلی میان کوتاه‌قدها و نوع تغذیه باعث شده بود که مردم کوتاه‌قد باشند، ولی اکنون با تغییر تغذیه، مردم بلندقدتر شده‌اند. اگر شما بخواهید وارد خانه‌های این





# شگفت‌انگیز

## ایران



کاشته شده است. ماخونیک از سه جزء «ما»، «خون» و «ایک» تشکیل شده که خون در عربی به معنی چشمه است. ماخونیک شاید به معنی چشمه ماه یا چشمه‌ی ماد باشد. در قدیم در خانه‌ها را با بسته‌های خار و بوته و دیوارها را با سنگ و خاک رُس می‌ساختند. سقف خانه‌ها را هم با تنه درختان و بوته می‌پوشاندند. از آثار تاریخی این منطقه، سنگ‌نگاره‌ها و برج قلعه‌ی «گل انجیر» است که جهانگردان بسیاری را به خود جذب می‌کند. ●

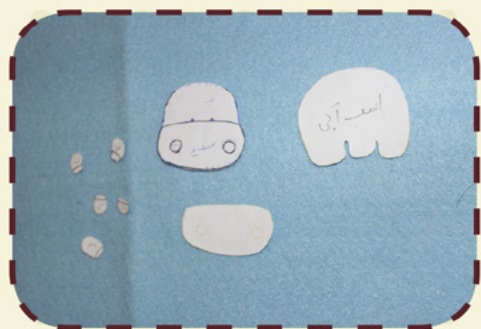
گوشت هم نمی‌خوردند! و هنوز هم سیگار نمی‌کشند. ماخونیک، معروف به روستای لی‌لی‌پوت‌های ایران است. بیش‌تر مردم روستا در معدن سنگ‌گرانیت کار می‌کنند. کشاورزی دارند و محصولاتی مثل گندم، سیر، جو، شلغم و چغندر می‌کارند و البته گاهی هم گوجه‌فرنگی، پیاز و زعفران می‌کارند. کاشت محصولات باغی در روستا چندان زیاد نیست و فقط تعدادی درختان عناب، توت، انجیر، انار، سیب، انگور و بادام در کنار جوی‌های آب





وسایل مورد نیاز:

پارچه‌ی نمد، چسب حرارتی، قیچی، نخ و سوزن



با هم بسازیم

سارا صلابی

دوستم  
به خانه‌مان آمده بود.  
او وقتی عروسک‌های من  
را دید، سرش را پایین انداخت  
و ناراحت شد. او به من گفت: دلش  
می‌خواهد او هم عروسک داشته باشد.  
یادم آمد مادر بزرگ همیشه می‌گفت:  
«وقتی امام زمان علیه السلام بیاید دیگر کسی  
ناراحت نیست. همه شاد و خوش حال  
هستند.

تصمیم گرفتم چند تا عروسک  
درست کنم و به بچه‌هایی که  
عروسک ندارند هدیه  
بدهم.

یک عالمه گلکده



اول  
 طرح یک اسب آبی را  
 روی کاغذ کشیدم. دور آن را  
 برش زدم.  
 بعد تکه‌های آن را روی نمدهای رنگی  
 گذاشتم و بریدم. دور تادورش را دوختم  
 و داخلش پنبه گذاشتم.  
 در مرحله آخر تکه‌های کوچک‌تر  
 را روی آن چسباندم.



عروسک قشنگم آماده شد.  
 چند عروسک دیگر هم آماده  
 کردم تا به بچه‌ها بدهم.





یک حدیث - یک قصہ





# بادگاری

م. دانش زاده 

مادربزرگ کاسه‌ی سوپش را گذاشت زمین و بلند شد. پدربزرگ گفت: «کجا؟ کبری خانم؟ چی شد، حالت بد شد؟» مادربزرگ گفت: «نه، علی آقا، فکر کنم تسبیح را توی قفسه‌ی کتاب‌های حمید آقا جا گذاشتم.» مریم دوید به طرف اتاق بابا. قبل از مادربزرگ شروع کرد به گشتن لابه‌لای کتاب‌ها، بالا و پایین. مادربزرگ رسید و گفت: «قربانت بروم دختر گلم! تو چرا از سر سفره شام بلند شدی؟ خودم می‌گردم مادرا!» مریم گفت: «نبود مادربزرگ.» مادربزرگ نگاهی به قفسه‌ها انداخت و گفت: «خیلی خوب بیا برویم که غذا سرد می‌شود، مریم جان!» مریم گفت: «مادربزرگ من یک تسبیح آبی دارم که خانم معلم به من هدیه داده، می‌خواهید آن را بدهم به شما؟» مادربزرگ با دو دست بزرگ و گرمش سر مریم را بغل گرفت و گفت:



«خدايا! تو چه فرشته‌ی قشنگی به ما دادی.» و سر مريم را بوسيد  
گفت: «ان شاء الله که پيدا می‌شود مريم جان! پيدا می‌شود.» صدای ماد  
مريم بلند شد که «کجا رفتيد؟ مادر بزرگ غذايت سرد شد.»



پدر بزرگ روی صندلی کنار پنجره نشسته بود. باران نم‌نم می‌باريد.  
مهدی آمد توی اتاق. دستش را انداخت دور گردن پدر بزرگ و  
گفت: «بابا بزرگ چرا ديشب نیامدی پيش من بخوابی؟» پدر بزرگ  
صورت مهدی را بوسيد و گفت: «مادر بزرگ که آمد پيش شما  
خوابيد. اتاق شما هم آن قدر کوچک است که جایی برای من باقی  
نماند. حالا بيا اين جا يک بازی قشنگ را ببين. قايم باشک بازی  
خورشيد و زمين.»

خورشيد می‌رفت پشت ابرها قايم می‌شد. دوباره در می‌آمد و  
خودش را به زمين نشان می‌داد. مهدی گفت: «به‌به. قايم باشک.  
من هم می‌خواهم قايم باشک بازی کنم و صدا زد: مريم! مريم! بيا  
قايم باشک.»

چند دقيقه بعد مهدی دويد توی آشپزخانه  
و با خوش حالی داد زد: «مادر بزرگ!  
مادر بزرگ! تسبیح را پيدا کردم.»  
مادر بزرگ با خوش حالی از آشپزخانه  
بيرون آمد، تسبیح را گرفت و علی را  
بغل کرد و گفت: «آفرین به نوهی گلم.»  
صدای پدر بزرگ بلند شد: «کجا پيدایش  
کردی مهدی جان؟» مهدی دويد پيش  
پدر بزرگ و گفت: «زیر تخت من بود.»  
مادر بزرگ خنديد، تسبیحش را بوسيد و



گفت: «انگار که یک صندوق طلا پیدا کرده‌ام. الحمدلله که پیدا شد.» مریم گفت: «مادر بزرگ چرا این قدر تسبیح را دوست داری؟» مادر بزرگ با مهربانی گفت: «دختر گلم، چند تا دلیل دارد. یکی این که تسبیح یک یادگاری از دختر پیامبر (ص) است. یک روز پیامبر (ص) ذکر این تسبیح را به دخترش «فاطمه زهرا» یاد می‌دهد تا موقع سختی‌ها و خستگی‌ها این کلمات را بگوید.» مریم گفت: «چه کلمه‌هایی؟» مادر بزرگ گفت: «با این تسبیح ۳۴ مرتبه الله اکبر می‌گوییم، ۳۳ مرتبه الحمدلله و ۳۳ مرتبه سبحان الله.» بابا بزرگ گفت: «کبری خانم بگو که هر کس بعد از نماز این ذکرها را بگوید ثواب هزار رکعت نماز را به او می‌دهند.» مریم با تعجب گفت: «هزار رکعت؟» مادر بزرگ خندید و گفت: «برای همین هست که من در به در دنبال تسبیح می‌گشتم.»

بابا بزرگ گفت: «مریم جان! با این تسبیح، ذکرهای دیگر هم می‌شود گفت، مثلاً ما عصر روزهای جمعه برای سلامتی و ظهور امام زمان (عج) صلوات می‌فرستیم. البته مادر بزرگ چای و شیرینی آماده می‌کند. آن وقت دوتایی رو به قبله می‌نشینیم و صلوات می‌فرستیم.» مریم گفت: «چه خوب مامان بزرگ امروز هم جمعه است، می‌شود همه با هم این کار را بکنیم.» بابا بزرگ گفت: «به شرط این که مادرت یکی از آن کیک‌های خوش مزه‌ی همیشگی را درست کند و ما بخوریم.» که یک دفعه مادر مریم با یک سینی چای آمد و گفت: «چشم بابا بزرگ! کیک از من، دعا از شما.» و همه با هم خندیدند.







# بچه ها عاشق امام حسین علیه السلام هستند

چند عکس خاص از سفر پیاده روی اربعین







## ۵ اختلاف را در این دو تصویر پیدا کن







# گفتش دارروضه

منیره هاشمی

بین نظام





خانه شلوغ شده بود. مثل هر سال روزه داشتیم. بابا روی دیوارها پرچم مشکی زده بود. مامان از صبح مشغول کار بود. بوی شله زرد و حلوا می آمد. مهمان ها یکی یکی می آمدند. توی خانه، هر کسی کاری داشت و این طرف و آن طرف می رفت، اما من بیکار بودم. گفتم: «من هم می خواهم کمک کنم». مامان گفت: «صد آفرین به دختر گلم! امام حسین را خوشحال می کنی».

من دوست داشتم امام حسین را خوشحال کنم. گفتم: «پس من چای می ریزم». مامان گفت: «نه نمی شود آب جوش روی دستت می ریزد. این کار، کار من است».

گفتم: «پس من استکان های چای را برای مهمان ها می برم». خواهرم گفت: «نخیر! این کار من است».

گفتم: «پس استکان های خالی را جمع می کنم». دوست خواهرم که برای کمک آمده بود گفت: «ولی این کار را قرار است من بکنم».

گریه ام گرفت گفتم: «پس هیچ کاری برای من نیست؟! پس من چطور امام حسین را خوشحال کنم؟»

با گریه رفتم توی اتاق. یواشکی از لای در نگاه کردم. یک دختر کوچولو با مامانش آمد. مامان چای را ریخته بود. از آشپزخانه بیرون آمد و به مهمان ها خوش آمد گفت. خواهرم داشت به مهمان ها چای تعارف می کرد.

دوستش هم با سینی منتظر بود تا استکان های خالی را جمع کند. چشمم به در حال افتاد. کفش مهمان ها کج و کوله روی هم افتاده بود. لنگه ی یک کفش پاشنه بلند کنار لنگه ی یک کتانی بود. یک لنگه کفش تق تقی هم افتاده بود روی پله.

فکری کردم و با خوشحالی گفتم: من هم یک کار پیدا کردم. زود رفتم دم در. کفش ها را مرتب کنار هم جفت کردم. هر لنگه ای کنار لنگه ی خودش. خانمی از راه رسید. کفش هایش را در آورد. زود آن ها را جفت کردم. دست روی سرم کشید و گفت: «آفرین کفش دار روزه!»

خوشحال بودم. چون یک کار مهم توی روزه داشتم. •





# خاطره‌ی روز اربعین

مدت‌ها از اتفاق عاشورا می‌گذشت و یزید که دشمن دین خدا بود، دستور داد تا یکی از مأمورانش اسیران کربلا را به مدینه ببرد. در راه مدینه، حضرت زینب علیها السلام که در میان اسیران بود، از آن مأمور خواست تا آن‌ها را به کربلا ببرد. حضرت زینب علیها السلام و دیگر اعضای خانواده امام حسین علیه السلام می‌خواستند یک بار دیگر قبر پاک امام حسین علیه السلام و یارانش را زیارت کنند. آن مأمور هم قبول کرد و آن‌ها روز چهلم، یعنی اربعین به کربلا رسیدند.

پس اربعین روزی است که حضرت زینب و دیگر اسیران بعد از چهل روز که از عاشورا می‌گذشت، دوباره به کربلا آمدند.

در آن روز، حضرت زینب علیها السلام وقتی به مزار برادرش امام حسین علیه السلام رسید، به یاد روز عاشورا افتاد و اشک از چشمانش جاری شد و با برادرش از رنج‌هایی که کشیده بود، حرف زد و از دست دشمن شکایت کرد.

بچه‌های عزیز! خیلی از انسان‌های با ایمان نیز با علاقه و محبت به امام حسین علیه السلام هر سال، راه‌های خیلی طولانی را تا رسیدن به شهر کربلا پیاده‌روی می‌کنند تا خاطره‌ی روز اربعین را زنده نگه دارند.





# مانند نمونه به هم وصل کن



سربند



عمود

موكب

گذرنامه



چای

پرچم

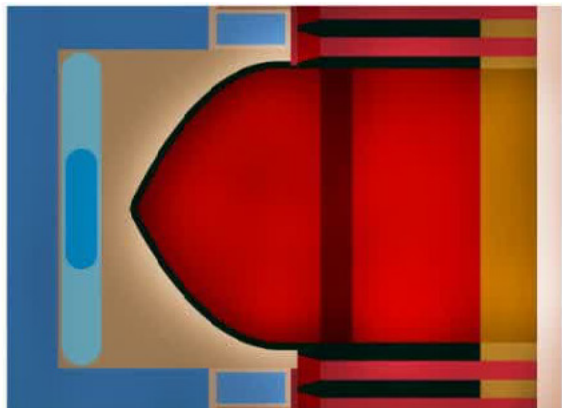
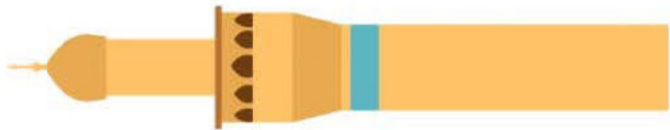
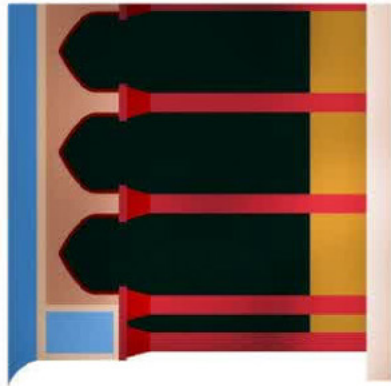
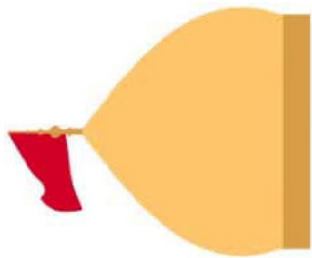
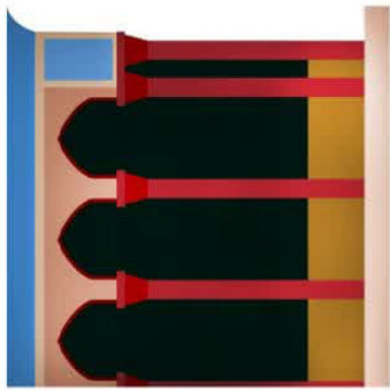
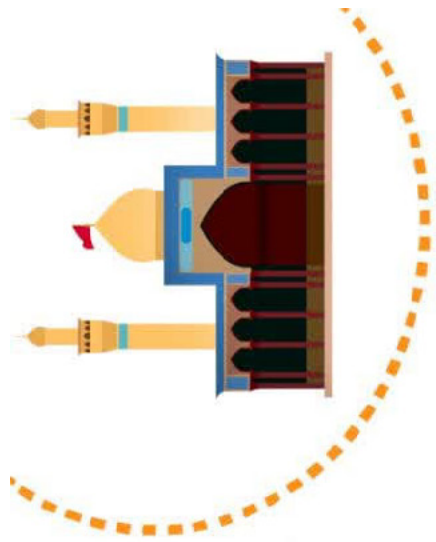
پیاده روی

پذیرایی

کوله

حرم





# سبز و بنفشه‌بان

۱



دور اشکال را ببر

۲



اشکال به دست آمده  
را به هم بچسبان



# سید بهار



○ شاعر: حمید هنرجو

شعر را تکمیل کنید.  
بچه‌های خوب و عزیز! لطفاً جاهای خالی را با کلمات مناسب و زیبا  
که در کنار شعر آمده است، پر کنید.

خدای خوب بچه‌ها

به ما ..... داده‌ای

هم آبخار داده‌ای

تو را تو را خدای پاک

همین که بنده‌ایم شکر

به قول مادر و پدر

همین که زنده‌ایم .....

به ما ..... داده‌ای

امام ..... و پاک

همان که بارسیدنش

ستاره سرزند ز خاک

برای سید بهار

دلم دوباره ..... شد

و با دعا برای او

نماز من ..... شد ●

کلمات مناسب:

بهار

تاپستان

سپاس

تنگ

شکر

امام

قشنگ

مهربان



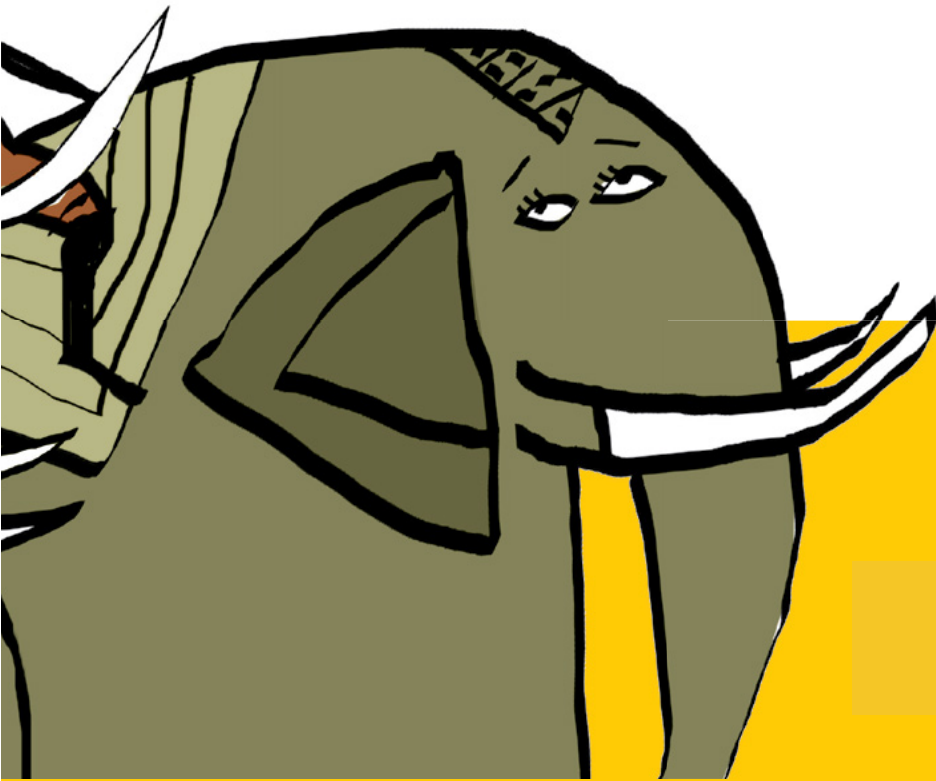


# فیل کوچولو و باران سنگ

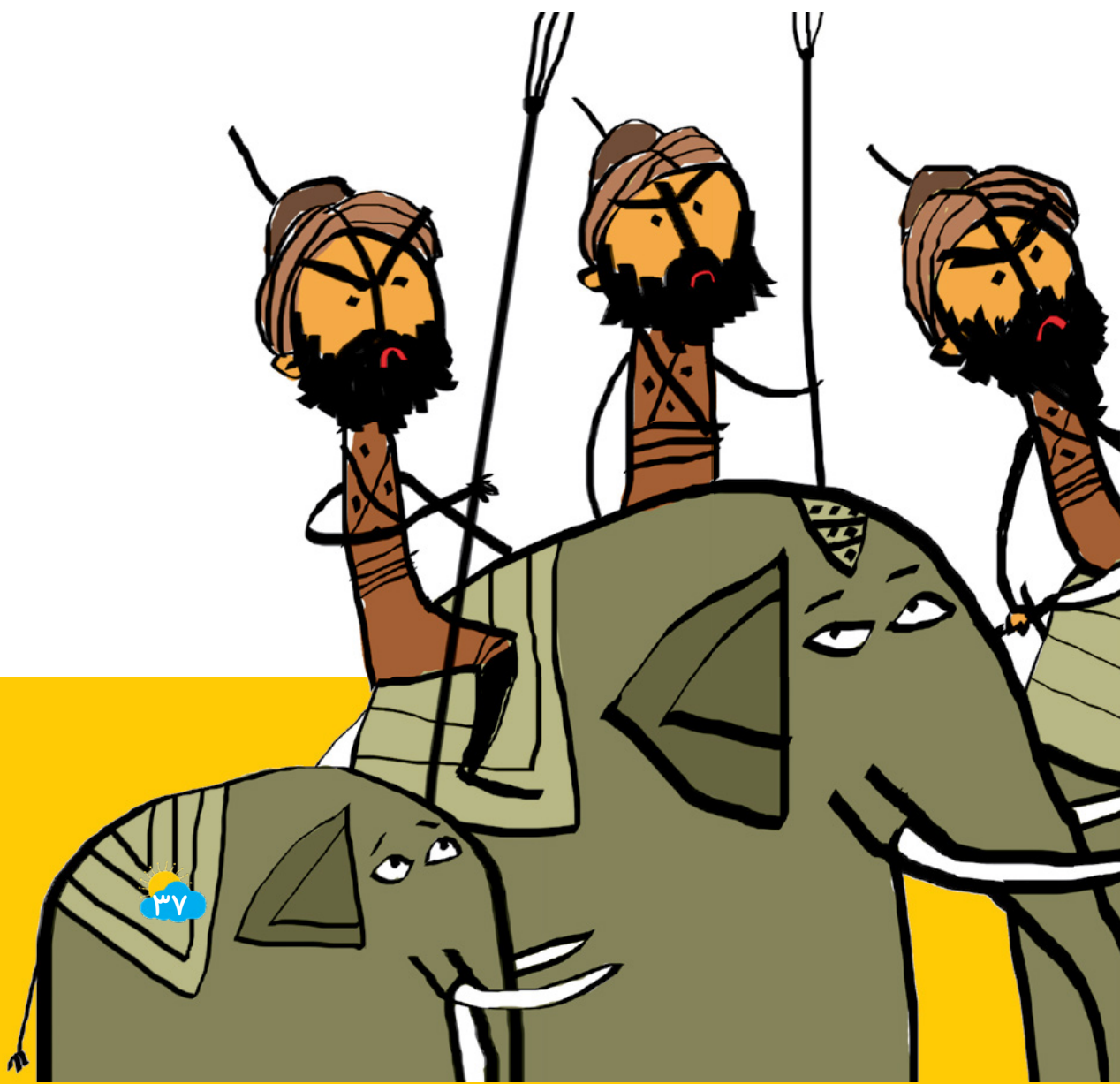
زیبده حاجتی

فیل کوچولو دوید به طرف مادرش. فیل مادر ایستاد و با خرطومش او را عقب زد. سربازی که سوار بر فیل بود، ابروهایش را درهم کشید. طناب دور گردن فیل مادر را محکم کشید. فیل، نعره‌ای کشید و به راه افتاد. فیل‌ها آرام قدم برمی‌داشتند. آن‌ها ناراحت بودند. سربازها آن‌ها را وادار می‌کردند تندتر قدم بردارند. سربازی که پیاده جلوتر از همه می‌رفت، ایستاد. نگاهی به پادشاه و نگاهی به سربازها کرد و گفت: «با این سرنیزه‌ها و سربازها کعبه را ویران خواهیم کرد.» و بعد شیپور زد. سربازها دورش را گرفتند و شروع به پای‌کوبی کردند.

پادشاه آن‌ها که «ابرهه» نام داشت، سوار بر بزرگ‌ترین فیل بود. قاه‌قاه خندید و محکم به کلاهش چسبید. بعد رو به سربازها کرد و گفت: «هیچ‌کس حق ندارد در کعبه عبادت کند. باید در خانه‌ی زیبایی که من ساخته‌ام مرا عبادت کنند.»



فیل سرش را چرخاند و طناب از دست ابرهه رها شد. فیل شروع به دویدن کرد. سربازهای پیاده که مراقبش بودند، به دنبال او می‌دویدند. فیل کوچولو سرش را از لابه‌لای فیل‌ها بیرون آورد، سرک کشید و لبخندی زد. به فیل بزرگ خیره شد. پادشاه از همه جلوتر بود و هنوز فیل می‌دوید. به دنبال آن‌ها سربازها هم تندتر می‌رفتند. فیل کوچولو هم قدم تند کرد. همراه آن‌ها می‌رفت و هر کجا بوته‌ی علفی می‌دید با خرطومش می‌کند و می‌خورد. پادشاه و سربازهایش سوار بر فیل‌ها آن‌قدر رفتند و رفتند تا به نزدیک مکه رسیدند. ابرهه با دیدن مکه از شادی فریادی زد که صدایش توی







صحرا پیچید. او خوش حال بود. فیل کوچولو پشت سر مادرش قایم شد و از صدای ابرهه ترسید و لرزید. مادر با خرطومش او را آرام کرد. آن‌ها هر لحظه به مکه نزدیک و نزدیک‌تر می‌شدند.

فیل کوچولو کنار مادرش ایستاد و به دوردست زل زد. دیوارهای مکه نمایان شدند. فیل کوچولو خرطومش را بالا برد و دور خودش چرخید و شادی کرد. او از این ماجرا چیزی نمی‌دانست.

سربازها فیل‌ها را وادار کردند تندتر قدم بردارند. خودشان هم شمشیرها و نیزه‌ها را آماده کرده بودند. عده‌ای می‌ترسیدند جلوتر بروند و کمی عقب‌تر از همه حرکت می‌کردند.

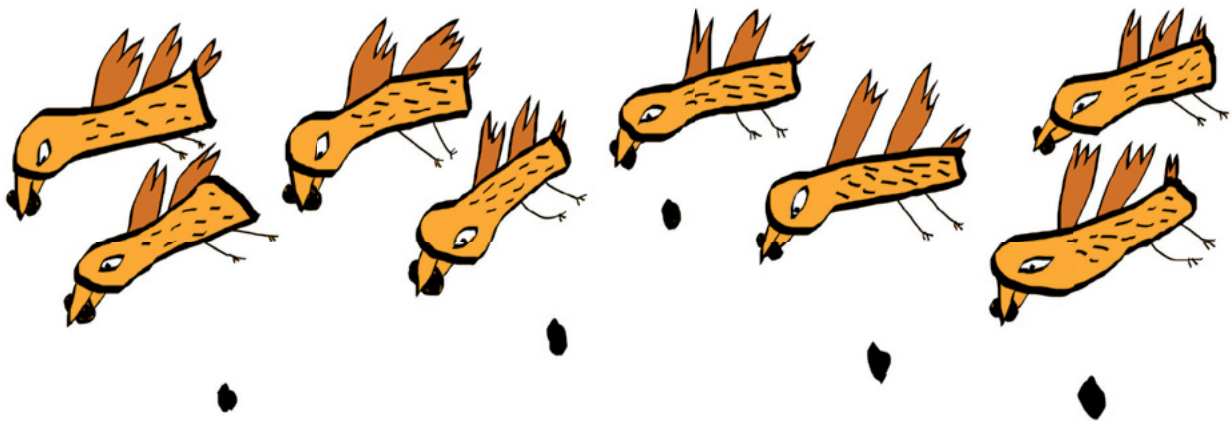
فیل کوچولو با کنجکاوی اطراف را نگاه می‌کرد و با دقت همه چیز را می‌دید. چند قدمی بیش‌تر به مکه مانده بود که ناگهان هوا تاریک شد. فیل کوچولو سرش را بالا برد و به آسمان نگاه کرد. تعجب کرد.

انگار همه جای آسمان را ابرهای سیاه پرنده پوشانده بود. دوید طرف مادرش و آرام خرطومش را به مادر زد. فیل مادر گوش‌هایش را تکان‌تکان داد. ایستاد و به فیل کوچولو نگاه کرد. فیل کوچولو جلوتر رفت. خرطومش را بالا گرفت. کمی نشخوار کرد و بعد گفت: «مامان! آسمان را نگاه کن. چقدر پرنده! چیزی توی دهانشان است. فکر می‌کنم می‌خواهند آن‌ها را به لانه‌هایشان ببرند. شاید بچه‌هایشان گرسنه‌اند!»

فیل مادر نگران شد. چیزی نگفت و آهسته به راه افتاد. پرنده‌ها پایین و پایین‌تر آمدند. درست روی سر سربازها ایستادند.

دهانشان را باز کردند. سنگ‌ها از دهان آن‌ها رها می‌شد. بر سر هر سربازی که می‌خورد، سرباز به زمین می‌افتاد و از بین می‌رفت. صدای ناله و زاری سربازها همه‌جا به گوش می‌رسید. فیل کوچولو ترسید و عقب‌تر رفت.

سربازها یکی پس از دیگری نقش زمین می‌شدند. دیگر سربازی نمانده بود. آخرین پرنده توی آسمان هی چرخید و چرخید و خودش را به ابرهه که با فیلش فرار می‌کرد، رساند. آخرین سنگ را هم بر سر او زد. او ناله‌ای کرد و به زمین افتاد و از بین رفت. هیچ‌کس از آن‌ها زنده نماند. همه به هلاکت رسیدند. بعدها فیل کوچولوی خیالی داستان ما به هر کجا که می‌رفت، داستان را برای همه بچه‌ها بازگو می‌کرد. •





# نگهداری از زمین

○ مترجم: سید حسن حسینی



نگهداری از سیاره‌ای که در آن زندگی می‌کنیم آسان است. چیزهایی که در اینجا به شما آموزش می‌دهیم در حفظ منابع طبیعی محدود و تمام‌شدنی زمین مثل آب، انرژی و حیوانات به شما کمک می‌کند. هم‌چنین باعث کاهش گازهای مضر و خطرناک مثل دی‌اکسید کربن می‌شود که عاملی مهم برای گرم شدن زمین است، پس با دقت و سعی خود در زندگی به آن‌ها عمل کنید؛ البته قبل از انجام هر کدام از این کارها با پدر و مادر خود صحبت کنید.

## بازیافت و استفاده دوباره

۱. قوطی‌ها و بطری‌هایی را که خالی شده‌اند و نیازی به آن‌ها ندارید، در پلاستیکی جداگانه قرار دهید تا کسانی که در قسمت ضایعات کار می‌کنند یا پاکبان‌های زحمتکش بتوانند به راحتی آن‌ها را تفکیک و بازیافت کنند. در بعضی جاها مکان‌های مخصوصی قرار دارند که قوطی‌ها، شیشه‌ها و بطری‌های پلاستیکی را می‌خرند و آن‌ها را برای بازیافت آماده می‌کنند.







۲. از باتری‌های قابل شارژ استفاده کنید و هر بار که شارژ آن‌ها تمام می‌شود، دوباره شارژشان کنید.



۳. وقتی از بطری آب می‌نوشید می‌توانید دوباره از آن بطری برای نوشیدن استفاده کنید، پس بهتر است آن را برای خودتان نگه دارید.

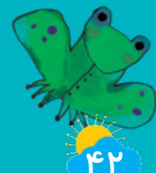
۴. از اسباب‌بازی‌هایی استفاده کنید که ماندگار هستند. اسباب‌بازی‌ها به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم از طبیعت تهیه می‌شوند. از اسباب‌بازی‌هایی استفاده کنید که به آسانی نمی‌شکنند، این‌طوری همیشه در حال خریدن خرت و پرت و تولید زباله نخواهید بود.





## به وضعیت بیرون از خانه تان هم توجه کنید

۱. چنانچه برایتان مقدور است، بیرون از خانه یک درخت یا یک نهال بکارید تا از سایه و خنکی آن استفاده کنید.
۲. در تمیز کردن پارک و فضای سبز محله‌ی خود به کارگران پارک کمک کنید. جوی‌های آب و رودخانه‌ها را آلوده نکنید و در آن‌ها زباله نریزید. هر موقع به پارک یا جنگل می‌روید، سعی کنید زباله‌هایی که تولید می‌کنید، در سطل زباله بریزید. اگر سطلی نبود در پلاستیک، جمع‌آوری کنید و وقتی به سطل زباله رسیدید آن را در سطل بریزید.
۳. عنکبوت‌ها را از بین نبرید! حدود چهل هزار نوع عنکبوت در جهان وجود دارد که همگی حشرات را می‌خورند. حشرات غذای مهمی برای عنکبوت‌ها هستند و با از بین رفتن حشرات، آلودگی، بیماری و آفت از بین می‌رود.



## با اسراف مبارزه کنید

۱. همه‌ی شیرهایی را که چگه می‌کنند، تعمیر کنید. اگر در خانه‌ی شما شیری وجود دارد که چگه می‌کند از پدر و مادر بخواهید واشر آن را تعویض کنند. اگر شیری را که در هر ثانیه یک قطره از آن چگه می‌کند تعمیر کنید، از هدر رفتن ۲۷۰۰ گالن آب در سال جلوگیری کرده‌اید.



۲. در خوردن غذا زیاده‌روی نکنید! حتی اگر یک روز پرکار داشته‌اید و الان احساس گرسنگی شدیدی می‌کنید، سعی کنید فقط آن مقدار غذا را که لازم است بخورید، در ظرفتان بریزید و از دور ریختن باقیمانده غذایتان خودداری کنید. آمار نشان می‌دهد در کشور آمریکا هر سال به قدری مواد غذایی دور ریخته می‌شود که برای سیر کردن ۴۹ میلیون انسان کافی است.

## توصیه‌های ما را بین دوستان پخش کنید

هر سال یک روز به نام روز زمین نام‌گذاری شده است و در آن روز جشن گرفته می‌شود. ۲۲ ماه آوریل (سوم اردیبهشت) روز زمین است. این روز را به‌خاطر بسپارید و جشن بگیرید و توصیه‌هایی را که برای شما داشتیم با دوستانتان در میان بگذارید. اگر ساکنان زمین با زمین و منابع طبیعی به درستی رفتار کنند و از آن به بهترین شکل استفاده کنند، با آرامش و آسایش بیشتری زندگی خواهند کرد و دیگر منابع طبیعی از بین نروند.







# آشنایی باکش

مالزی

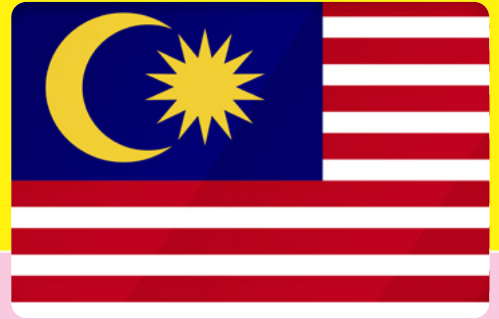
مترجم: عصمت شهبازی



● پارک پرنده‌ها



● آب‌های سواحل مالزی



● پرچم مالزی

مالزی بسیار خونگرم و مهمان‌نواز هستند. آن‌ها در عید فطر (عید ماه مبارک رمضان) غذاها و شیرینی‌های محلی می‌پزند و جشن می‌گیرند. عید رمضان، بزرگ‌ترین عید مسلمانان این کشور است.

مالزی بزرگ‌ترین تولیدکننده قلع و الوار و کائوچو در جهان است. این کشور به دلیل داشتن طبیعت زیبا گردشگران بسیاری را از سرتاسر جهان جذب می‌کند.

مالزی جزو اندک کشورهای آسیایی

مالزی کشوری در جنوب شرقی قاره آسیاست. این کشور از دو ناحیه‌ی شرقی و غربی تشکیل شده است که دریای چین آن را از هم جدا کرده است. هر دو بخش این کشور از تپه‌ها و کوهستان‌های جنگلی پوشیده شده است.

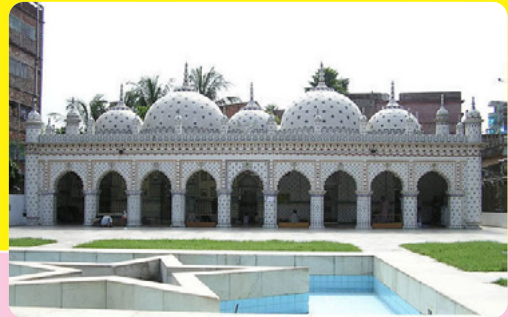
آب‌وهوای این کشور در تمام مدّت سال گرم و مرطوب است. مردم مالزی به زبان «مالایی» صحبت می‌کنند و زبان انگلیسی، زبان دوم مردم مالزی است. «کوالالامپور» پایتخت مالزی و بزرگ‌ترین شهر این کشور است. مردم مسلمان



# ورهای اسلامی



● کودکان مالزی در لباس‌های سنتی



● مسجد ستاره

این کشور رفته‌اند. به همین دلیل هم رستوران‌های بیشتر کشورهای جهان در مالزی وجود دارد که با غذاهای مخصوص هر کشور از مشتریان پذیرایی می‌کند.

کودکان مالزی هم مثل بچه‌های ایرانی تحصیل را از پیش‌دبستانی آغاز کرده و سپس دوره ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را طی کرده و وارد دانشگاه می‌شوند.

بچه‌ها روزهای تعطیل همراه خانواده به سواحل دریا یا جنگل‌های بسیار زیبای این کشور می‌روند. ●

است که صنعت خودروسازی دارد. بچه‌های مالزی به ورزش‌های شنا، فوتبال و... علاقه‌مند هستند. این کشور به علت داشتن سواحل زیبا یکی از مهم‌ترین مکان‌های غواصی دنیاست. سواحل پرهنتیان، جزیره‌ی ردانگ و... و برج‌های دوقلوی «تیروناس» که بزرگ‌ترین برج‌های دوقلوی جهان هستند و هم‌چنین پارک بزرگ پرنده‌ها در این کشور از جاذبه‌های دیدنی به شمار می‌آیند. عده‌ی زیادی از کشورهای دیگر در مالزی سرمایه‌گذاری کرده‌اند و یا برای کار به

# میوه شناسی

با کشیدن خط، نوشته مربوط به هر میوه را به تصویرش برسان.



● وقتی این شعر را می خوانیم  
که «صد دانه یا قوت دسته به دسته،  
با نظم و ترتیب یک جا نشسته»  
منظورمان کدام میوه است؟

● خوردن این میوه آبدار در تابستان بسیار  
لذت بخش و برای رفع تشنگی بسیار مناسب  
است، ولی حواستان باشد که آخر شبها خیلی  
این میوه را نخورید که خلاصه...




● کشمش، از این میوه درست می شود. یک خوشه  
از این میوه را بردارید. خوب بشویید و دانه دانه و با  
آرامش بخورید و مواظب باشید دانه های این میوه،  
روی فرش ها نیفتد!

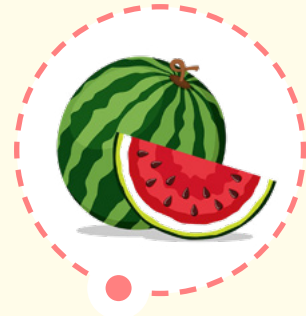
● تین، اسم عربی این میوه است و نام یکی از سوره های  
قرآن مجید. از این میوه پرخاصیت و بسیار مفید هم خودتان  
بخورید و هم به پدر بزرگ بزرگ ها و مادر بزرگ ها بدهید  
چون از بیماری پوکی استخوان جلوگیری می کند.








● نام دو تا حیوان در اسم این میوه تابستانی وجود دارد. میوه‌ای آبدار است و نوع شهدی‌اش بسیار معروف و شیرین.



● می‌توانی به شوخی بگویی با هلو و آلو و زردآلو فامیل است! چون خیلی شبیه آن‌هاست. آدم‌های چاق بهتر است از این میوه بخورند چون برای کاهش وزن خوب است. آدم‌های لاغر هم بهتر است از این میوه بخورند تا علیل و از کار افتاده نشوند!



● در ماه مبارک رمضان سر سفره‌های افطار این میوه را می‌بینیم.

● اگر می‌خواهیم به خیلی از بیماری‌ها گرفتار نشویم، بهتر است روزی یک عدد از این میوه بسیار خوب و مفید را بخوریم. ●

# جدول

رمز جدول

										← ۱
										← ۲
										← ۳
										← ۴
										← ۵
										← ۶
										← ۷
										← ۸
										← ۹

اگر می‌خواهی این جدول را حل کنی، حتماً باید مجله را با دقت خوانده باشی

۱. اسباب‌بازی که دختر بچه‌ها به آن علاقه دارند، چیست؟
  ۲. کدام دوست نرگس با او قهر کرده بود؟
  ۳. وقتی چیزهایی بخریم که به آن نیاز نداریم، اسمش چه چیزی می‌شود؟
  ۴. منظور پدر از «آقا» در داستان یک هدیه‌ی زیبا که بود؟
  ۵. نام پادشاه داستان فیل کوچولو و باران سنگ چه بود؟
  ۶. بهتر است از کدام میوه روزی یک عدد بخوریم؟
  ۷. همه‌جا... هست / قهر بین ما هست / ولی من خوشحالم / قهر ما کوتاه است / چه کلمه‌ای در جای خالی بگذاریم؟
  ۸. در این مجله کدام کشور را معرفی کردیم؟
  ۹. نام روستایی در استان خراسان جنوبی که بیشتر مردم آن کوتاه قد هستند؟
- حالا کلمه‌های خانه‌های آبی را کنار هم بگذار تا به رمز جدول برسی.

رمز جدول: .....

# خدایا ممنونم که مرا آفریدی!



• خدایا! از تو برای وجود پدر و مادرم ممنونم و از تو می‌خواهم همیشه نگهدارشان باشی.

• خدایا! به من کمک کن امروز و هر روز زندگی‌ام به خیر و خوشی بگذرد، و بدانم تو همیشه مراقب من هستی.

• خدایا! این مهربانی و پاکی مرا همیشه حفظ کن.

• خدایا! از تو برای همه چیزهای جالب و زیبایی که آفریدی، ممنونم. لطفاً به من یاد بده که چگونه با حیوانات، گیاهان

و محیط اطرافم مهربان و خوش رفتار باشم.

• خدایا! به من کمک کن تا شجاع و قوی

بزرگ شوم تا بتوانم مراقب خودم و اطرافیانم باشم.

• خدایا! کمک کن تا زیبایی و

خوبی را در همه آفریده‌هایت ببینم

• خدایا! کمک کن تا دوست

خوبی برای دوستانم باشم و قدر خوبی دوستانم را بدانیم.

• خدایا! بخشندگی را به من یاد

بده تا نیاز اطرافیانم را بفهمم و به آنها کمک کنم.

• خدایا! ممنونم که مرا آفریدی!





قدم می‌ذاریم توجاده  
همه پای پیاده  
به یاد اون سه ساله  
کوچیکو بزرگ نداره

ساجده طالبی



سایت شمیم: [www.shamiim.ir](http://www.shamiim.ir) :: کانال شمیم آشنا در پیام‌رسان‌های اجتماعی:

 @shamimeashena